



خردسالان

دوست

سال سوم،

شماره ۵، پنجمین

۲۰ بهمن ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان



۱۳ ورزش خیلی مفید!



۱۷ بعد از باران



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ آب



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌های آسمانی



۳ با من بیا



۴ پایم را که بلند کردم...



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ ای ایران



۱۱ جدول



۱۲ بازی



● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: امشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفریور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نباش

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۲ نماینده: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مری می‌گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا...



دوست من سلام.

من گل شقایق هستم.

گل زیبای دشت‌های ایران.

من، کوچک و ناز و ظریف هستم.

با باد می‌رقصم و با پروانه‌ها بازی می‌کنم.

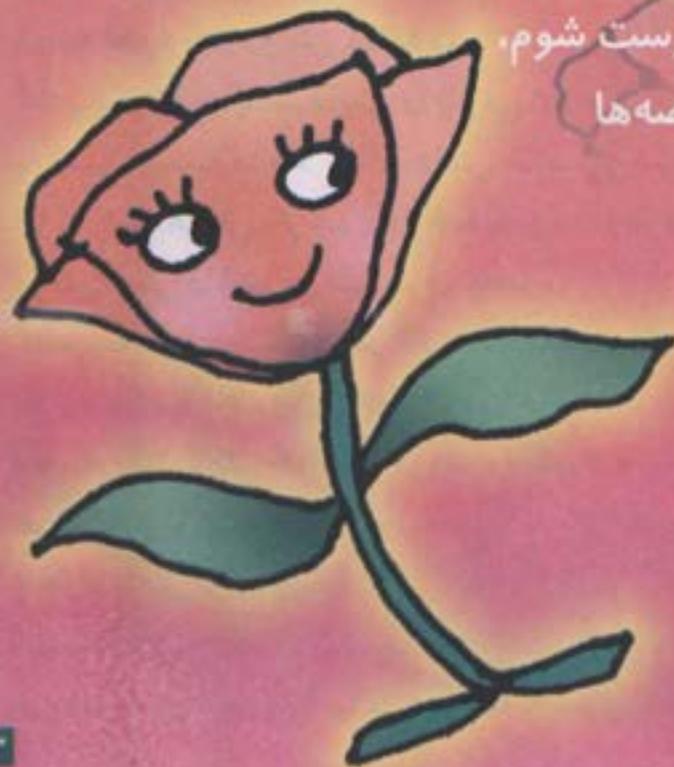
دوست کفش‌دوزک‌ها هستم و خانه‌ی شاپرک‌ها.

امروز پیش تو آمده‌ام تا با تو هم دوست شوم.

شعر و قصه بخوانم و به سرزمین قصه‌ها

سفر کنم.

دست مرا بگیر و با من بیا...



پایم را که بلند کردم ...

لاله جعفری



پایم را که بلند کردم، مورچه زیرش به زمین چسبیده بود.
مورچه تکان نمی خورد.
با انگشتم نازش کردم.
بعد یواش یواش هلش دادم جلو، اما یک ذره هم راه نرفت.
دست و پای لاغرش را جمع کرده و یک وری افتاده بود.
مورچه را یواش فوت کردم، اما همان طور به زمین چسبیده بود.
شاخک هایش کج و بی حال شده بودند.
دوسه قطره آب رویش پاشیدم.
گفتم یک دفعه چشم هایش را باز می کند و می خندد و من می فهمم که او الکی
به زمین چسبیده. بعد دیگر حالش خوب می شود.
اما نه چشم هایش باز شد و نه خندید و نه دوباره حالش خوب شد.
یواش برش داشتم و رفتم طرف پنجره.
گفتم چه خوب می شود اگر کف دست هایم وول بخورد و بعد پا شود دستم را
بگیرد و بیاید بالا روی شانهم لم بدهد.
بعد هر وقت دلش خواست گردنم را بگیرد و بیاید لبه ی گوشم آویزان شود و
هی تاب بازی کند، اما نه وول خورد، نه بالا آمد و نه تاب بازی کرد.
پنجره را باز کردم و گذاشتمش توی آفتاب.
گفتم گرمش می شود، کیف می کند. بعد عرقش درمی آید و پا می شود راه می افتد.
من هم تندى برایش آب می آورم تا به سرو شاخکش بزند.

اما یک دفعه دو تا شاخک کوچولو لب پنجره پیدا شد،
بعد هم دو تا شاخک دیگر،
آنها از توی حیاط می آمدند.

دیوار پشت پنجره را نگاه کردم،
ده بیست تا از خاله‌ها و عمه‌های مورچه
کوچولو بودند،
خاله‌ها و عمه‌ها بی سر و صدا
آمدند مورچه را برداشتند که
بروند.



از آن بالا دیوار دراز را نگاه کردند. راه زیادی را باید می‌رفتند. خیلی خیلی طول می‌کشید. طفلکی مورچه! تندى دويدم کاغذ سبزم را که تازه پر از چمن تر و تازه کرده بودم، آوردم. کاغذم را به طرف خاله‌ها و عمه‌ها گرفتم و گفتم: «پپریر سوار شویر!» آن‌ها یواش یواش با پاهای خاکی‌شان روی چمن‌های تمیز رفتند. گفتم: «عیبی ندارد. فقط تندتر سوار شویر.» آن‌ها تندتر سوار شدند. خوش حال بودند که پیاده نمی‌روند. دويدم توی حیاط. زیر پنجره‌ام خانه‌شان را پیدا کردم.



کاغذ را همان‌جا گذاشتم. خاله‌ها و عمه‌ها تندتند پیاده شدند و مورچه را به خانه بردند. جای پاهایشان، چمن را خال خالی کرد. آخرین مورچه برگشت و نگاهم کرد. گفتم: «مورچه را زودزود فوب کنید.» و همان جا روی زمین نشستم و منتظر ماندم.

چشم‌هایم را بستم و برای مورچه دعا کردم. یک دفعه چیزی کف دستم وول می‌خورد.

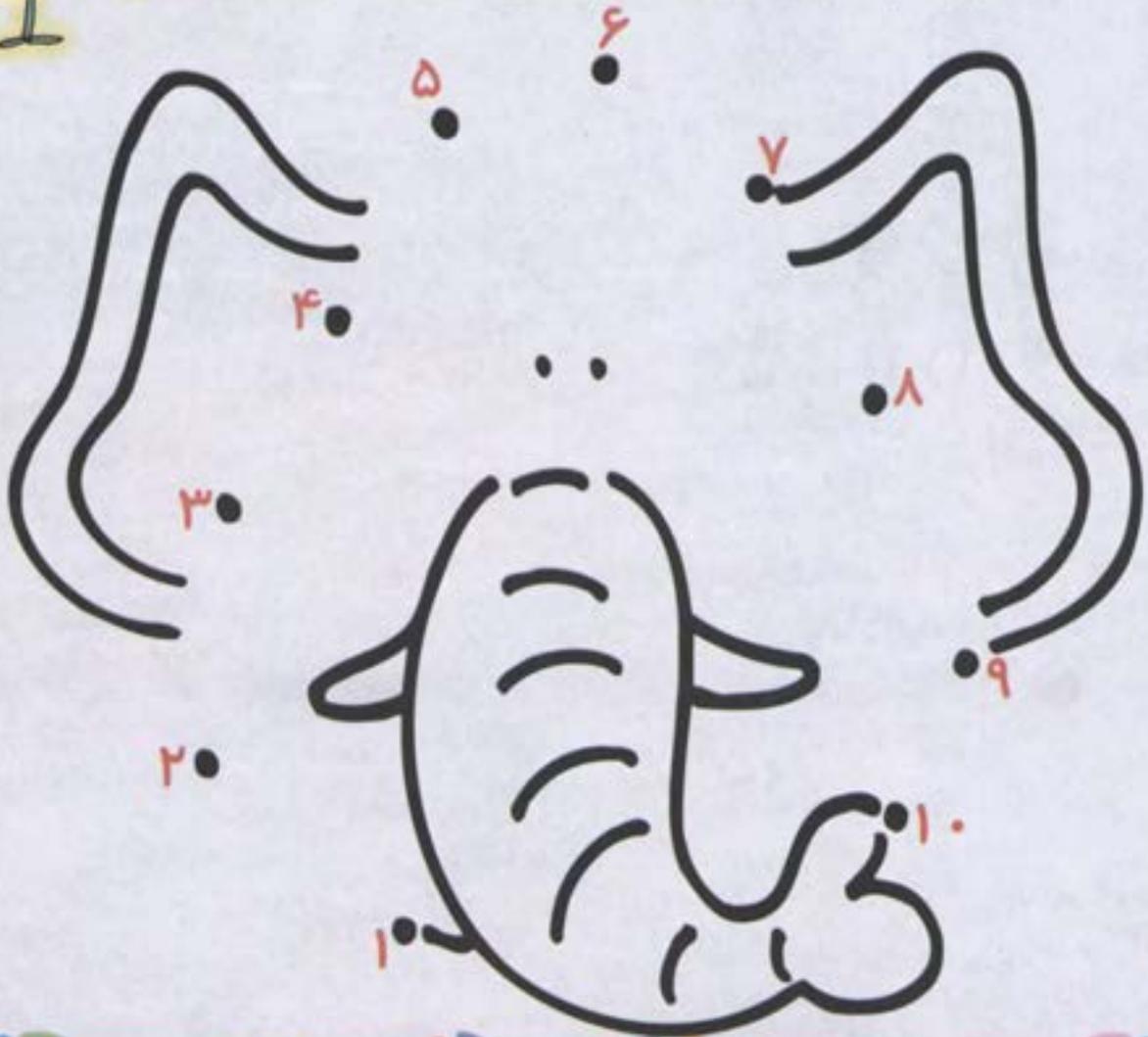
چشم‌هایم را که باز می‌کنم، مورچه کف دستم برایم می‌خندد. بعد پا می‌شود و دستم را می‌گیرد و بالا می‌آید!

نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها



من و پدر و دایی عباس هر شب به مسجد می‌رفتیم. پدرم می‌گفت: «وقتی دسته‌های عزادار امام حسین به مسجد می‌آیند، باید با پای و فرما و شربت از آن‌ها پذیرایی کنیم.» من هم به دایی و پدر کمک می‌کردم. آن شب به دایی عباس گفتم: «حسین دلش می‌خواهد همراه ما به مسجد بیاید.» دایی عباس گفت: «حسین خیلی کوچک است. باید کسی مراقب او باشد. من خیلی کار دارم و نمی‌توانم مراقب حسین باشم.»

گفتم: «دایی بان! قول می‌دهم دست حسین را محکم بگیرم و مواظب او باشم.» دایی قبول کرد و شب، من و حسین و پدر و دایی عباس به مسجد رفتیم. حسین می‌خواست دست مرا ول کند ولی من به او گفتم باید پیش من بماند. وقتی دسته‌ی سینه‌زن‌ها وارد مسجد شدند، دایی عباس با یک سینی پر از استکان‌های چای به استقبالشان رفت.

پدرم یک قندان پر از قند به دست حسین داد و یک ظرف خرما به دست من و گفت: «از عزاداران امام حسین پذیرایی کنید.»

من و حسین دنبال دایی عباس رفتیم. هر کس از سینی چای برمی‌داشت، من و حسین هم به او قند و خرما می‌دادیم. پدرم می‌گوید که هر کس به یاد امام حسین کاری کند، فرشته‌ها برای او دعا می‌کنند. خدایا! فرشته‌هایت برای من و حسین هم دعا کردند! ۱۲



ای ایران

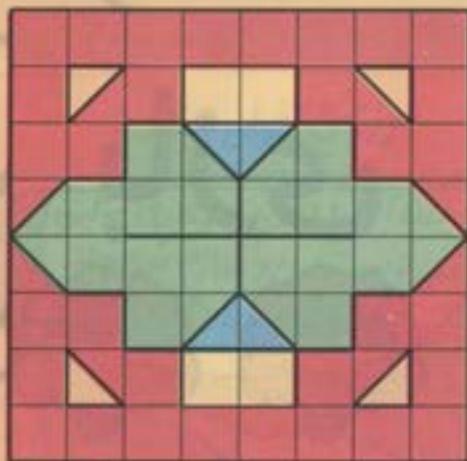
اسد الله شعبانی



ای ایران
ای ایران
هم صحرا
هم دریا
دارم دوست
دارم دوست

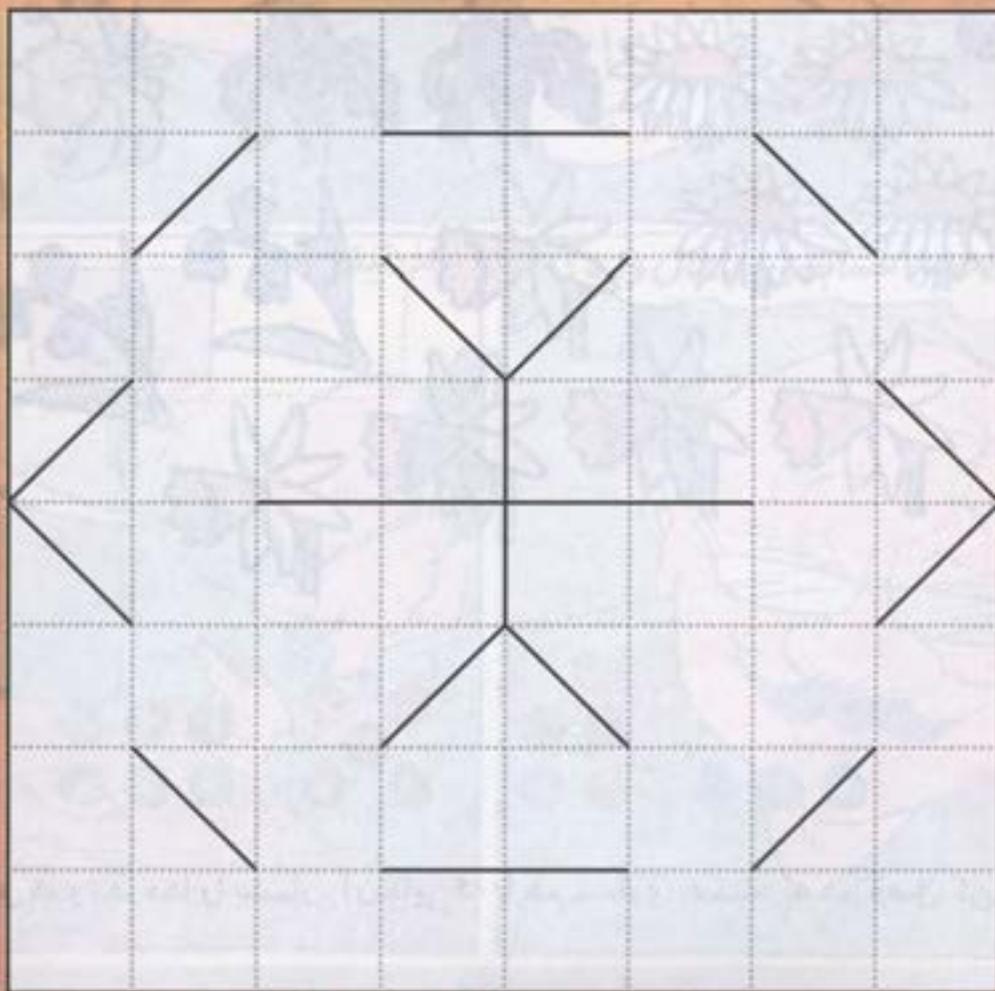
زیبا، زیبا، زیبایی
میهن خوب مایی
هم کوه و جنگل داری
هم باغ و بوستان داری
من یک دنیا خاکت را
من این خاک پاکت را



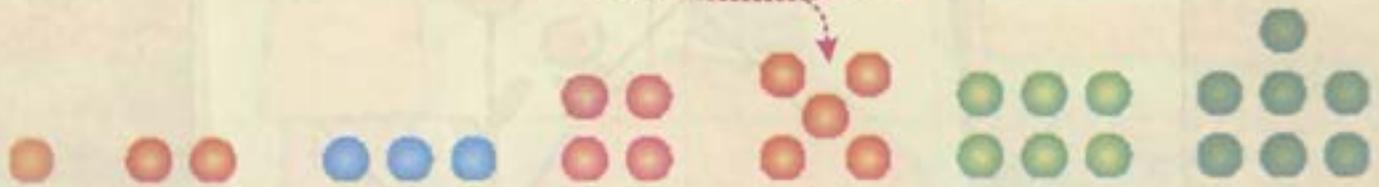
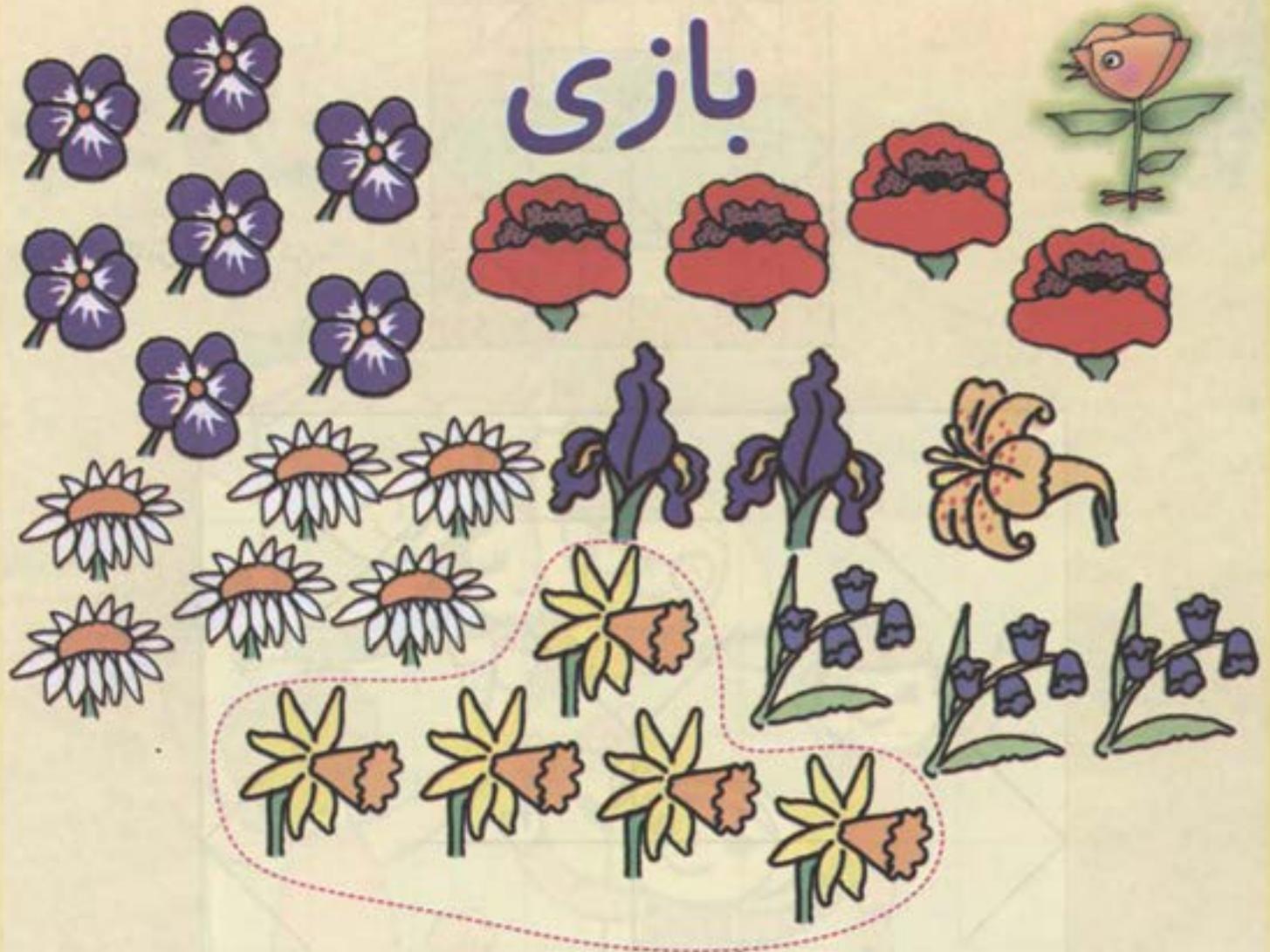


جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



شکل‌ها و مهره‌ها را بشمار. آن‌هایی که با هم مساوی هستند به هم وصل کن.

ورزش خیلی مفید!



حتماً با دوست‌هایش مسابقه‌ی بسکتبال داره!



چند دقیقه بعد...



خب پسر، هواست و خوب جمع کن و هدف بگیر!



و بالاخره...

و باز هم توین می کند...

آفرین!

هورااااا! ایزاختم توی حلقه!

شگ!

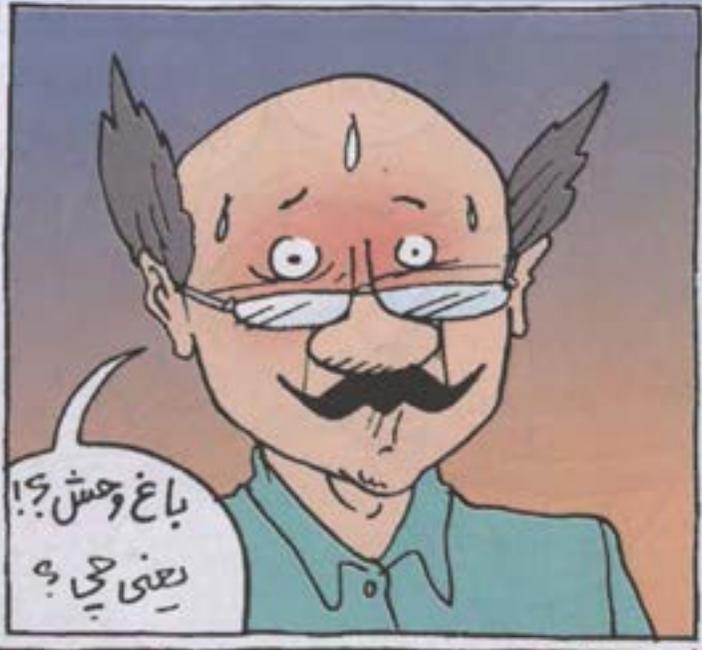
تو می توینی
بسر!

کجا؟ مسابقه ی بسکتبال؟

عالی شد!

برو ۳ و برو ۱۳!

نه!
باغ وحش!



پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خاک



کرم



کفشدوزک



قارچ



پرنده

بعد از باران

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز سرد، کرم از زیر  بیرون آمد.

همین موقع،  را دید.

 گفت: «بیا تا با هم بازی کنیم.»

 با خوش حالی قبول کرد.

وقتی که  و  می‌خواستند بازی کنند، سایه‌ی  را دیدند.

 گفت: «فرار کن! الان ما را می‌شورد!» 

گفت: « تو هم فرار کن! »

بال زد و رفت زیر یک  بزرگ پنهان شد.

می خواست برود زیر  ، اما  خیلی خیلی به او نزدیک شده بود.

چشم هایش را بست.

او می دانست که الان غذای  می شود.

از پشت  ،  را نگاه می کرد که ناگهان باران تندی شروع به باریدن کرد.

بال های  خیس شد.

پر زد و رفت زیر برگ های درخت. 

همان جا زیر  ماند و  به زیر  رفت.

پرنده از بالای درخت هرچه نگاه کرد، کرم را ندید.

خیالش راحت شد. 

هم خیالش راحت شد. 

اما  ، هم گرسنه بود و هم غذای خوش مزه اش را گم کرده بود.

 آرام سرش را از زیر  بیرون آورد و به  گفت: «پان! می آیی »

بازی کنیم!»

 خندید و گفت: «بعد از باران!»

 خندید و گفت: «بعد از رفتن !»

بعد هر دو با هم خندیدند.

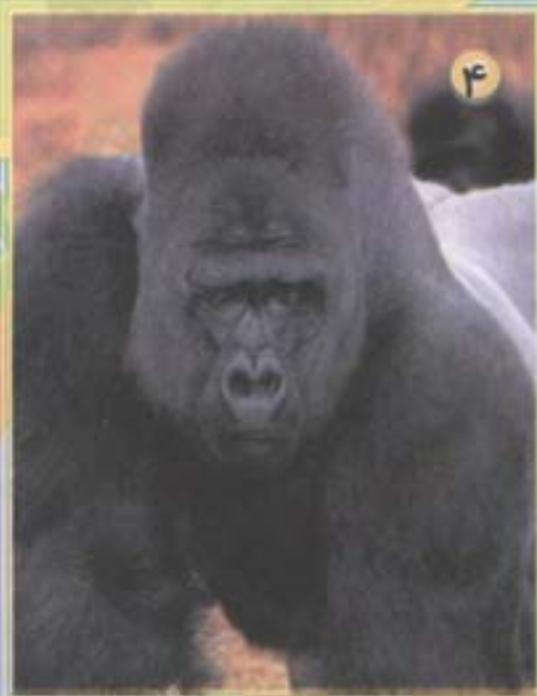
 ، صدای خنده‌ی آن‌ها را می شنید ولی خودش را نمی دید.

چون  و  ،  و  را پنهان کرده بودند.

قصه‌ی حیوانات



(۲) و در همان روزها اولین دانه‌های باران را دید.

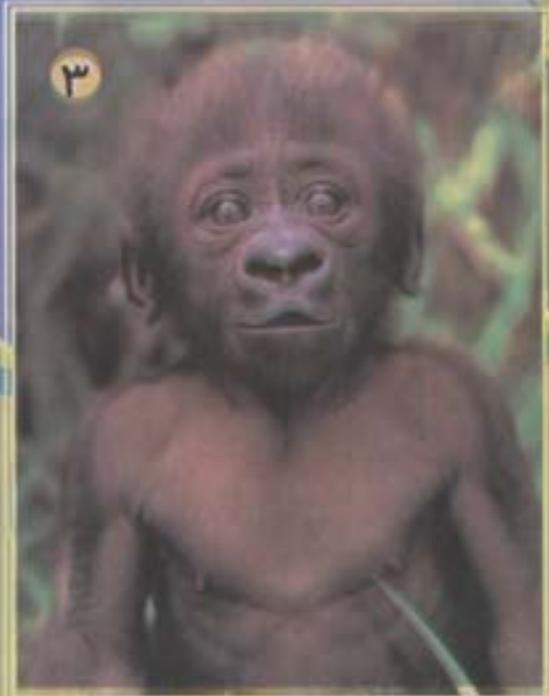


(۴) و مادر، با دقت از او مراقبت می‌کرد.



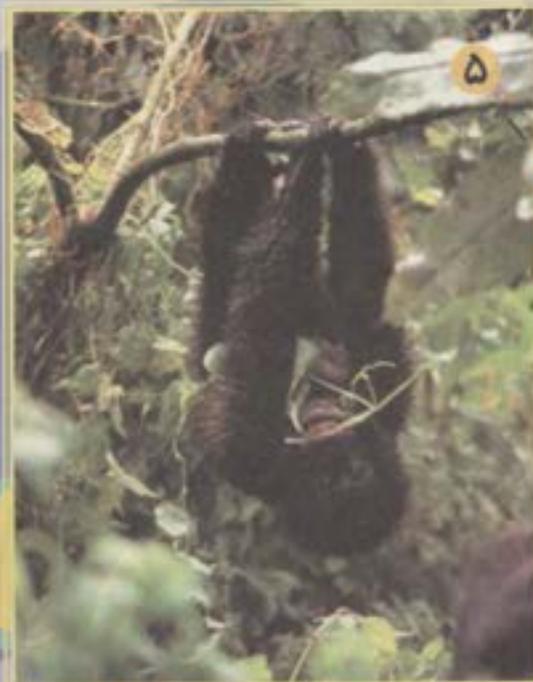
(۱) بچه گوریل، در یک پاییز زیبا به دنیا آمده بود...

(۳) او همه چیز را با دقت نگاه می‌کرد...



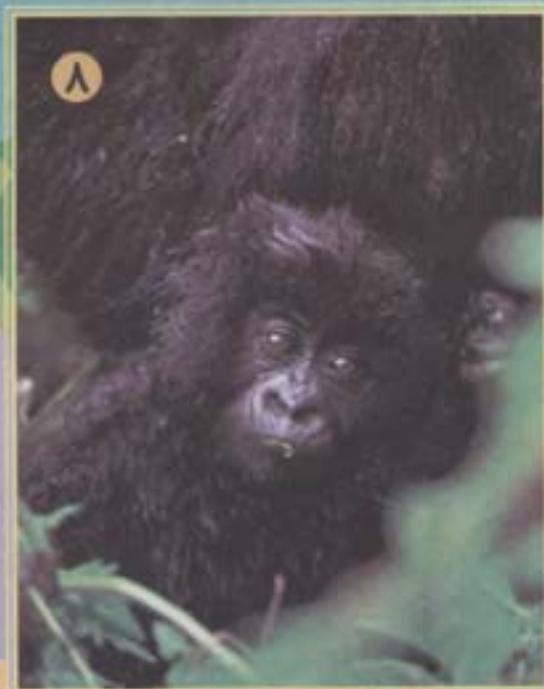


۶ همه می گفتند که او خیلی شبیه مادرش شده.

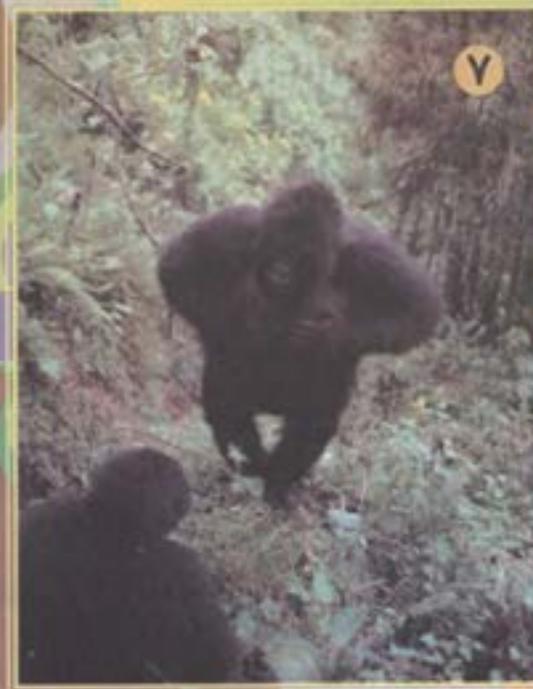


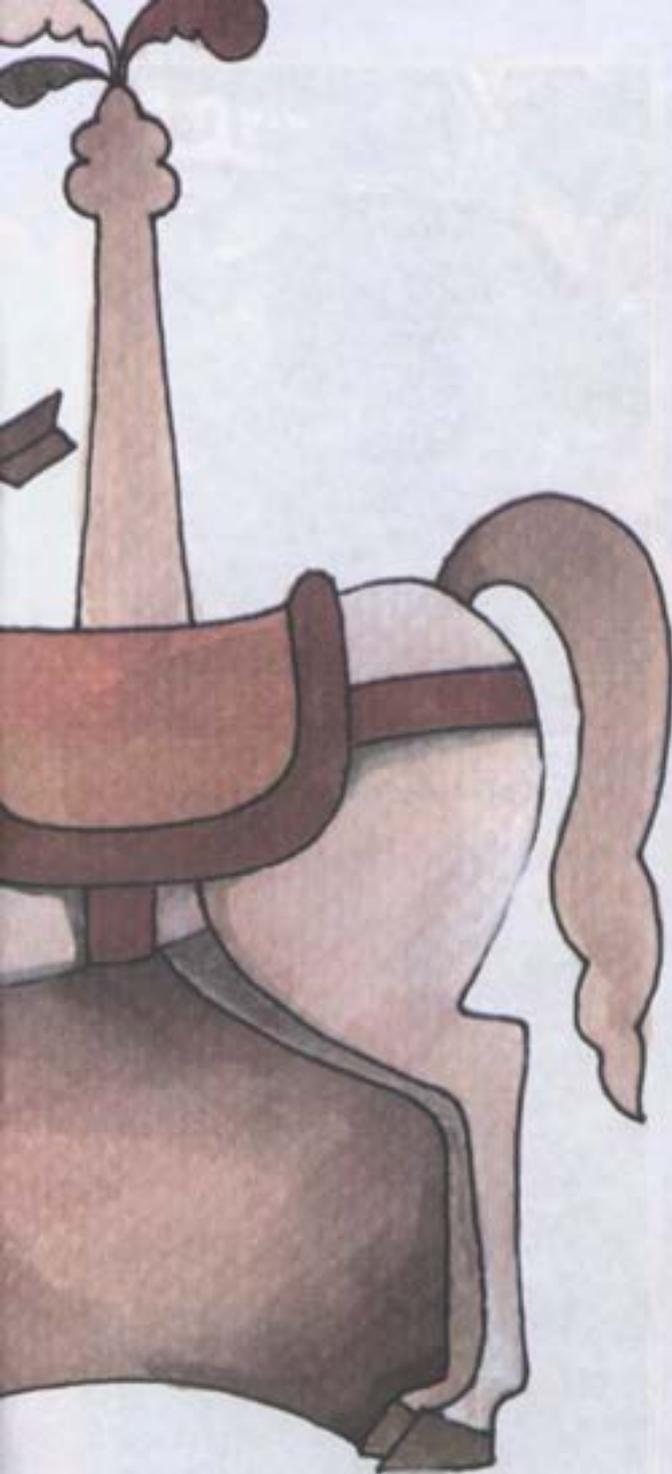
۵ وقتی بهار از راه رسید، بچه گوریل بزرگ تر شده بود.

۸ بچه ها، شما چه فکر می کنید؟



۷ اما پدر می گفت:
« نه! شبیه من است! »



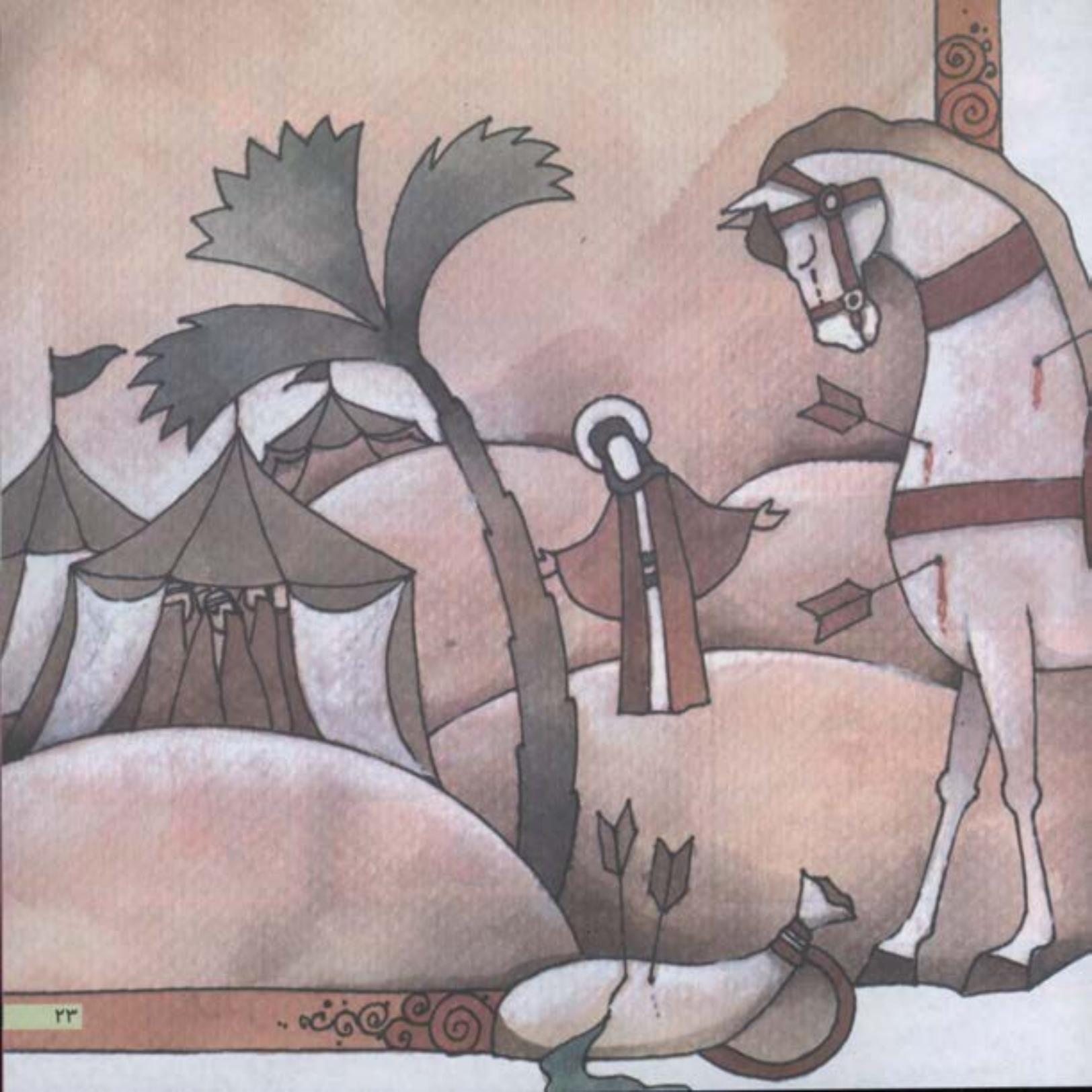


آب

خاک صحرا، تشنه بود.
نخل پیر، تشنه بود.
فرشته‌های کوچک امام، تشنه بودند.
امام، تشنه بود.

وقتی که مشک‌های پر آب، با نوک تیز شمشیرها
پاره شدند، خاک صحرا آب نوشید.
نخل پیر، آب نوشید.
فرشته‌ها، تشنه ماندند.
امام، تشنه ماند.

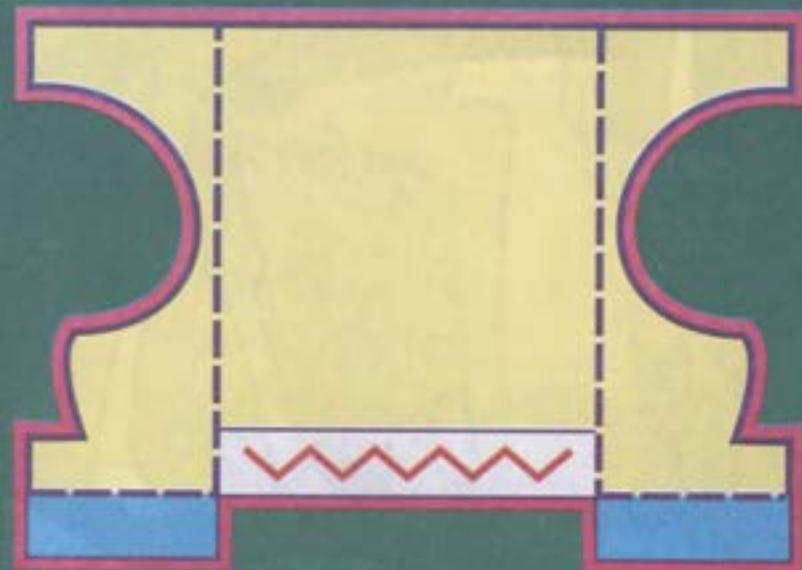






کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
- از روی علامت نقطه چین، پاکت را تا بزن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- قسمت‌های آبی را به پشت تا بزن و بچسبان.
- کارت‌ها را یکی یکی داخل پاکت بگذار.



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

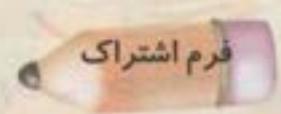
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در تهران و ولایت فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر مروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء

در صورت بروز خطا در اطلاعات شخصی خود را سریعاً به دفتر نشر و توزیع دوست خردسالان اعلام کنید تا بتوانیم در اسرع وقت آن را اصلاح کنیم. با تشکر



نشانى فرستنده:

جای تمبر

نشر و ج

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

خدای من! خدا جون!
پس کی می‌آد بابا جون؟
مامان می‌گه دو هفته
به جای دوری رفته
دلم براش تنگ شده
دو هفته چند تا روزه؟
چند تا باید بخوایم؟
دلم براش می‌سوزه
خدای من کمک کن
بابام بیاد دوباره
مامان بدون بابا
خنده به لب نداره



